

## وقوع قسم ثالث:

در میان قدماء اصولیون، چنین مشهور بوده است که وضع حروف، موصول ها، افعال ناقصه، اسماء اشاره و ضمائر و انشائات از نوع «وضع عام؛ موضوع له خاص» است.

مرحوم اصفهانی در هدایة المسترشدين می نویسد:

«و قد اختلفوا فی تحقق الوضع علی الوجه المذكور علی قولین فقد ذهب إلیه جماعة من محققى المتأخرین و قالوا به فی أوضاع المبهمات<sup>۱</sup> الثلاثة و الحروف بأجمعها و الأفعال الناقصة و كذا الأفعال التامة بالقياس إلی معانیها النسبیه و الضابط فیها كل لفظ مستعمل فی أمر غیر منحصر لمعنى مشترك لا يستعمل فيه علی إطلاقه فإن الملحوظ عندهم حين وضع تلك الألفاظ هو ذلك الأمر الجامع المشترك بين تلك الاستعمالات و الموضوع له هو خصوص تلك الجزئيات و قد جعل ذلك الأمر العام مرآة لملاحظتها حتى یصح وضع اللفظ بإزائها و هذا القول هو المعزى إلی أكثر المتأخرین بل الظاهر إطباقهم علیه من زمن السيد الشريف إلی يومنا هذا و المحكى عن قدماء أهل العربية و الأصول القول بكون الوضع و الموضوع له فی جميع ذلك عاما فيكون الحال فی المذكورات من قبیل القسم الثانی عندهم و هذا هو الذى اختاره التفتازانى لكنه ذكر أن المعارف ما عدا العلم إنما وضعت لیستعمل فی معینین ظاهر كلامه أن الواضع اشترط فی وضعها لمفهومها الكلى أن لا يستعمل إلا فی جزئياته»<sup>۲</sup>

توضیح:

- ۱) مشهور بلکه مجمع علیه میان متأخرین اصولیون آن است که وضع در این موارد از قبیل «وضع عام؛ موضوع له خاص» است. در حالی که قدمای اصولیون و علمای ادبیات وضع را در آنها، از قبیل «وضع عام؛ موضوع له عام» می دانند.
- ۲) گروه اول در مورد مبهمات ثلاثه (اسماء اشاره، موصولات و ضمائر) تمامی حروف، افعال ناقصه و هیأت افعال تامه (افعال

۱. مُبْهَمَات: (اصطلاح ادبی) کلماتی را گویند که کسی یا چیزی را بطرز مبهم نشان دهد مانند «هر کس، آن دیگر، دیگری، هیچ، چند، این، آن، فلان»

(دستور عبد العظیم ص ۲)؛ فرهنگ معارف اسلامی؛ ج ۳ ص ۱۶۷۳

۲. هدایة المسترشدين؛ ج ۱ ص ۱۷۸

تامه با توجه به معنای نسبی آنها در مقابل ماده افعال تامه که نسبت در آن نیست) می گویند «وضع عام؛ موضوع له خاص» است.

ضابطه چنین است: هر گاه لفظی (مثلاً «هو») استعمال شود در امری (مصدافی = مثلاً زید) که آن مصداق، مصداق معنای مشترکی است (زید مصداق مفرد مذکر است) ولی آن مصداق منحصر نیست (یعنی مفردهای مذکر دیگر هم یافت می شود) و در عین حال آن لفظ (هو) در معنای مشترک علی نحو الاطلاق (معنای اسمی مفرد مذکر) استعمال نمی شود، در چنین فرضی وضع عام (همان معنای مشترک) است ولی موضوع له خصوص جزئیات است.

۳) گروه دوم وضع را در تمام این موارد «وضع عام؛ موضوع له عام» می دانند و می گویند: همه معرفه ها (ضمیر، موصول، ..) به جز اسم علم (که «وضع خاص؛ موضوع له خاص» دارد) وضعشان عام و موضوع له شان هم عام است ولی در جزئی (خاص) استعمال می شوند.

تفتازانی بر این قول اضافه کرده است که در این موارد واضح شرط کرده است که این الفاظ جز در «جزئیات» استعمال نشوند.<sup>۱</sup>

ما می گوئیم:

۱) اینکه مرحوم اصفهانی می فرماید دو قول در مسئله وجود دارد، حرف تمامی نیست چراکه در میان متقدمین از او، شیخ رضی صاحب کافیه و مرحوم صاحب قوانین و صاحب معالم قائل به قول های دیگری هستند. در میان متأخرین از هدایه المسترشدین نیز اقوال بسیار زیادی مطرح است که در آینده مطرح می کنیم؛ الا اینکه مراد ایشان آن باشد که که دو قول مهم در مسئله وجود دارد و اقوال دیگر از اهمیت برخوردار نیست.

۲) درباره تقسیم بندی مذکور، باید «کیفیت استعمال» را هم مد نظر داشت؛ به عنوان مثال مرحوم آخوند - بر خلاف آنچه از هدایه نقل شد - علاوه بر وضع و موضوع له، مستعمل فیه را هم عام می داند.

در بازشناسی پیشینه این بحث مناسب است به کلام صاحب مفاتیح الاصول نیز اشاره کنیم. مرحوم سید محمد مجاهد در مفاتیح الاصول درباره وضع در موارد مذکور چنین می نویسد:

«اختلف القوم فی الموضوع له فی المضمرات و أسماء الإشارة و الموصولات و الحروف علی قولین الأول أن الموضوع له فی المذكورات هو المفهوم الکلی و نفس الطبیعة و لكن المستعمل فیها خصوص الآحاد فهذا موضوع للإشارة إلی مطلق المفرد المذكور و لكن لم يستعمل فی هذا المفهوم الکلی بل إنما استعمل فی أفراد و هو للأسنومی و المحکی عن

۱. برای بررسی قول قداماً ایضاً ن ک : الفصول الغریبه ص ۱۶

التفتازاني و أبي حيان و الأصفهاني و القراقي و قدماء أئمة الأصول و العربية فالوضع فيها عام و كذلك الموضوع له الثاني أن الموضوع له فيها خصوص الآحاد بمعنى أن الواضع تصور أموراً جزئية باعتبار أمر مشترك بينها و عيّن اللفظ بإزاء تلك الخصوصيات المندرجة إجمالاً و دفعة واحدة فالواضع وضع لفظ أنا لكل متكلم واحد و لفظ هذا لكل مشار إليه مفرد مذكر بعد ملاحظة مفهوم عام شامل لجميع الأفراد فالوضع فيها عام و الموضوع له خاص و يكون الاستعمال في الجزئيات بطريق الحقيقة و هو للعلامة في المبادئ و صاحب المعالم و العضدي و البيضاوي و الشريف الجرجاني و المحكي عن أبي إسحاق الأسفرائيني<sup>١</sup>

توضيح :

(١) دو قول در میان اصولیون مطرح است.

(٢) قول اول وضع را «عام»، موضوع له را «عام» ولی مستعمل فيه را «خاص» می داند.

(٣) قول دوم وضع را «عام»، ولی موضوع له و مستعمل فيه را «خاص» بر می شمارد.

مرحوم کرباسی<sup>٢</sup> صاحب کتاب «اشارات الاصول» در بیان پیشینه این بحث می نویسد:

«إنهم اختلفوا في صدور الثالث في الموضوعات اللغوية فالمشهور بين الأوائل: العدم. و تبعهم التفتازاني و بعض الأواخر. و المشهور بين الأواخر: نعم و هو الأقوم. و جعل العضدي مصداقه «الحروف» و «أنا» و «هذا» و «الذی» و سایر المشتقات و المبهمات. و زاد الشريف «الأفعال» بالنظر إلى النسب المخصوصة الداخلة في مفوماتها و صاحب المطالع خصّه بالضمير. حيث الحقه بالعلم في كون معناه الجزئي الحقيقي بالوضع. و أورد عليه العلامة الرازي بأن حذفه أولى لكليته و دخول الاسم الاشارة فيه. و الحقهما العلامة في شرحه على التجريد به. و استثنى العضدي من المضمير الضمير الغائب»<sup>٣</sup>

توضيح :

(١) قدما - و به تبع آنها تفتازاني - وقوع این قسم را قبول ندارند.

(٢) در میان متأخرین وقوع این قسم، پذیرفته شده و همین قول صحیح است.

---

١. مفتاح الاصول ؛ ص ٤٢

٢. حاج محمد ابراهیم بن محمد حسن کاخکی اصفهانی (١٢٦٠-١١٨٠ ق). پدرش از هرات به کاخک خراسان منتقل شد و بدین جهت به کاخی یا کاخکی شهرت یافت. پدر وی پس مدتی در اصفهان متوطن گردید. وی شاگرد وحید بهبهانی، سید مهدی بحر العلوم، شیخ جعفر کاشف الغطاء و سید علی طباطبائی، میرزای قمی و نراقی بوده و همچنین استاد شهید سید حسن مدرس بوده است. مدفن وی در مسجد حکیم اصفهان واقع است. (دایره المعارف تشیع ؛ ج ١٣ ص ٦١١)

٣. اشارات الاصول ؛ ص ١٣

- ۳) عضدی مصداق این قسم را «حروف، مشتقات و مبهمات» دانسته است.
- ۴) میر سید شریف، «هیأت افعال» را هم اضافه کرده است.
- ۵) صاحب مطالع، تنها «ضمایر» را از این قسم برشمرده است.
- ۶) علامه رازی، معنای ضمیر را کلی (عام) دانسته و وضع را در «ضمیر» از این قسم ندانسته است. وی «اسماء اشاره» را به این قسم داخل کرده است.
- ۷) علامه حلی، «ضمیر و اسم اشاره» را داخل در این قسم می داند.
- ۸) عضدی، ضمایر غائب را از این قسم خارج کرده است.

## دلایل گروه اول:

مرحوم مجاهد در مفاتیح الاصول - پس از متنی که از وی خواندیم - به ادله دو قول اشاره می کند که برای آشنایی بیشتر با استدلال های قداماء به آن اشاره می کنیم:

«لأولین وجوه: الأول: نص أهل اللغة على أن هذا للمشار إليه المذكر وأنا للمتکلم و من و إلى للابتداء و الانتهاء و لا ريب أن تلك المعانی مفهومات کلیة عامة و أجاب عنه صاحب المفتاح فيما حکى عنه بالحمل على إرادة المصداق دون المفهوم و المقصود أنهم أرادوا بیان أن هذا للشخص المعین المشار إليه بالفعل لا للمفهوم و مثل هذا غیر عزیز فی کلامهم قیل و يؤیده أن الغرض الأصلي من بیان معانی الألفاظ تصحیح الاستعمال و تمييز الصحیح منه عن الفاسد و هذا إنما يحصل إذا أريد المصداق لأن اللفظ إنما يستعمل فيه و أما المفهوم فلا يصلح الاستعمال فيه بالاتفاق»<sup>۱-۲</sup>

(۱) اهل لغت موضوع له این گونه کلمات را معنای عام دانسته اند.

از این دلیل جواب داده شده است که: اهل لغت مرادشان مصداق های این معانی عام بوده است. و مؤید این مطلب آنکه غرض اهل لغت، تصحیح استعمال است و استعمال در مورد این الفاظ یعنی به کار بردن لفظ در مصداق. (چراکه این الفاظ قطعاً در مفاهیم استعمال نمی شوند.)

ما می گوئیم:

(۱) مرحوم قزوینی در تعلیقه علی معالم الاصول، می نویسد: این تأیید را مرحوم سید مهدی بحر العلوم ذکر کرده است.<sup>۲</sup>

(۲) در تشریح جواب مرحوم بحر العلوم لازم است اشاره کنیم مشهور اصولیون برآنند که کار علمای علم لغت یافتن «مستعمل فی» است و نه موضوع له؛ و از آنجا که ما می دانیم قطعاً مستعمل فی این الفاظ جزئی است پس قطعاً مراد اهل لغت از اینکه نوشته اند: «هذا = اشاره الی مفرد مذكر» آن است که مستعمل فی این الفاظ مصداق های «اشارة الی مفرد مذكر» است.

※

«الثانی: أنها لو كانت موضوعة للمعانی الجزئية لكانت متکثرة للمعنی و التالی باطل لحرصهم المتکثر المعنی فی المشترك و فی الحقیقة و المجاز و المنقول و المرتجل و هذا خارج عن الأقسام الأربعة أما عن غیر المشترك فظاهر و أما عنه فلأن المشترك لا يكون إلا بأوضاع متعددة و الوضع فیها لیس كذلك و يمكن المناقشة فيه بمنع الانحصار فی الأربعة و التقسیمات المشهورة مبتنیة علی طريقة القداماء لأنهم لا يقولون بهذا القسم و أما المتأخرون فیلزمهم الزيادة علیها إلا أنهم راعوا فی التقسیم ما فعله القداماء محافظة علی ما استقر علیه اصطلاح القوم و مع هذا فقد تدرج فی المشترك لعدم معلومية الاتفاق علی اشتراط تعدد الوضع فيه فتأمل»

(۲) اگر موضوع له این کلمات، مصادیق باشد، این کلمات متکثرة المعنی می شوند. در حالی که قطعاً چنین نیست چراکه اهل لغت می گویند

۱. مفتاح الاصول ؛ ص ۴۳

۲. ایضاً ن ک هداية المسترشدين ج ۱ ص ۱۹۲

۳. ج ۱ ؛ ص ۴۲۸

متکثره المعنی یا مشترک است یا حقیقت و مجاز یا منقول و یا مرتجل، و این کلمات از سنخ این چهار نوع نیستند.<sup>۱</sup> و اگر کسی این کلمات را از نوع مشترک لفظی بداند، می گویند: در اشتراک لفظی وضع های متعدد وجود دارد، در حالی که در مورد این کلمات، وضع واحد موجود است.

از این دلیل جواب داده شده که: حصر متکثر المعنی در چهار قسم، مسلم نیست بلکه می توان قسم پنجمی را هم به آن افزود. اگر بگوئید پس چرا همه، چهار قسم را مورد اشاره قرار داده اند و بس، می گوئیم: چون در میان قداما این بحث مطرح نبوده و متأخرین اگرچه باید این قسم پنجم را اضافه می کرده اند ولی به تبعیت از قداما این کار را نکرده اند و این قسم را هم تحت «مشترک» قرار داده اند. ما می گوئیم:

(۱) مرحوم قزوینی در اینجا به نکته ای ظریف اشاره کرده است؛ وی می نویسد: از اینکه علما، حقیقت و مجاز را از اقسام «متکثره المعنی» دانسته اند، معلوم می شود که مراد آنها، «تکثر معنای موضوع لفظی» نیست. (چراکه مجاز، معنای موضوع لفظی نیست) بلکه تکثر در مقام استعمال را مد نظر داشته اند.

حال: طبق نظر قداما، اگرچه وضع و موضوع له، «عام» است ولی مستعمل فیه در این الفاظ «خاص» است. پس شما هم باید این الفاظ را به سبب تکثر مستعمل فیه، «متکثره المعنی» بدانید. پس: اشکال مشترک الورد است.

در جواب به ایشان می توان گفت: اگر موضوع له متعدد باشد، تکثر در معنی موجود است. ولی اگر موضوع له واحد باشد ولی مستعمل فیه متعدد باشد، تکثر در معنی موجود نیست و لذاست که باید بپذیریم حقیقت و مجاز از اقسام متکثره المعنی نیست. (چراکه در حقیقت و مجاز لفظ یک موضوع له دارد و مستعمل فیه آن متعدد است) و به اشتباه از اقسام چهارگانه متکثره المعنی دانسته شده است. پس طبق نظر قداما (که وضع و موضوع له را عام می دانند و مستعمل فیه را خاص) این الفاظ متکثره المعنی نیستند ولی طبق نظر متأخرین چنین هستند.

(۲) سابقاً اشاره کردیم که مرحوم بجنوردی در منتهی الاصول به صراحت لازمه «وضع عام؛ موضوع له خاص» را «اشتراک لفظی» می داند.<sup>۲</sup> و لذا باید گفت طبق مبنای «وضع عام؛ موضوع له خاص»، این الفاظ از نوع مشترک لفظی می شوند و در اشتراک لفظی نیز شرط نیست که تعدد وضع موجود باشد بلکه اگر یک لفظ باشد و چند معنی (حتی اگر به یک وضع این امر حاصل شده باشد) اشتراک لفظی حاصل آمده است.

پس: می پذیریم که طبق مبنای متأخرین الفاظ مذکور، متکثره المعنی می شوند و این نوع تکثر از قبیل مشترک لفظی به حساب می آوریم.

---

۱. «و إن تكثر المعاني و اتحد اللفظ من وضع واحد فهو المشترك. و إن اختص الوضع بأحدها ثم استعمل في الباقي من غير أن يغلب فيه فهو الحقيقة و المجاز و إن غلب و كان الاستعمال لمناسبة فهو المنقول اللغوي أو الشرعي أو العرفي و إن كان بدون المناسبة فهو المرتجل»؛ معالم

«الثالث: أنها لو كانت موضوعة للمعاني الجزئية لوجب استحضار ما لا يتناهى في الوضع لتوقف الوضع للمعنى على تصوره و التالى باطل جداً و يمكن المناقشة فيه بمنع الملازمة قولكم لتوقف إلى آخره قلنا إن أردتم التصور تفصيلاً فممنوع و إن أردتم إجمالاً فمحال فلا يجدي»

۳) اگر موضوع له خاص باشد، باید در هنگام وضع، بی نهایت فرد را لحاظ کرد؛ در حالی که تصور بی نهایت فرد، محال است. جواب داده شده است که: اگر مرادتان آن است که تصور تفصیلی همه مصادیق در وضع لازم است، این را قبول نداریم. ولی اگر مرادتان تصور اجمالی است، این حرف درستی است ولی تصور اجمالی بی نهایت فرد محال نیست.

ما می گوئیم:

در بحث امکان قسم ثالث گفتیم که:

ممکن است واضع «کلی انسان» را تصور کند و از آن به مفهوم «کل ما هو مصداق الانسان» منتقل شود و بعد لفظ را بر این عنوان اجمالی قرار دهد. در این صورت «مصادیق انسان» موضوع له این کلمه می شوند. پس در مقام وضع، «کل ما هو مصداق الانسان» تصور می شود و موضوع له هم «مصادیقها» هستند. اما از آنجا که «تصور کل ما هو مصداق الانسان» در کلام امام خمینی از انواع وضع خاص بود، ایشان باید این تقریر را از اقسام «وضع خاص؛ موضوع له خاص» بدانند. در حالیکه «تصور کل ما هو مصداق الانسان» در عقیده دیگران - از جمله آیت الله خوئی - از موارد وضع عام بود و لذا طبق مبنای ایشان «وضع عام؛ موضوع له خاص» ممکن دانسته شد. حال: تصور اجمالی - یعنی تصور مصادیق علی نحو عام اصولی - طبق نظر ما - که مبنای امام را پذیرفتیم - راه گشای «وضع عام؛ موضوع له خاص» نیست. به عبارت دیگر، همانطور که لحاظ «جزئی» نمی تواند لحاظ کلی باشد، گفتیم که تصور «کلی» هم به هیچ وجه تصور و لحاظ جزئی نیست.

※

«الرابع: أنها لو كانت موضوعة لتلك المعاني لكان هذا و أنا و نحوهما مشتركة بين معان غير محصورة و هو باطل اتفاقاً و يمكن المناقشة فيه بالمنع من الملازمة و إنما نسلم لو قيل فيها بتعدد الوضع أيضا و لكن لا قائل به بل الوضع فيها واحد و الموضوع له متعدد فإن الواضع إذا تصور معنى كلياً و لاحظ به جزئيات كثيرة و عين بهذه الملاحظة الإجمالية لتلك الجزئيات لفظاً واحداً كما في محل الفرض كان الوضع واحداً و الموضوع له متعدد و ليس هذا من المشترك لأن المعتبر فيه تعدد الوضع فتأمل على أنا نمنع دعوى الاتفاق المتقدمة»

۴) اگر «وضع عام؛ موضوع له خاص» باشد، «هذا»، «انا» و امثال اینها مشترک بین تعداد غیر محصور می شود. در حالیکه هیچ کس به این مطلب اعتقاد ندارد.

از این دلیل جواب داده شده است که:

اولاً: لازمه «وضع عام؛ موضوع له خاص» آن است که به اشتراک لفظی برسیم چراکه مشترکات لفظی جایی است که با «تعدد

وضع» داشته باشیم و در ما نحن فيه تعدد وضع موجود نیست.

ثانیا: اینکه هیچ کس به «اشتراک لفظی یک لفظ در معانی غیر محصور» عقیده ندارد را قبول نداریم.

ما می گوئیم:

(۱) چنانکه گفتیم اشتراک لفظی تنها در جایی نیست که تعدد وضع داشته باشیم، بلکه در جائیکه وضع واحد باشد ولی یک لفظ باشد چند معنی، اشتراک لفظی جاری است.

(۲) «غیر محصور» به معنای «بی نهایت» نیست. بلکه «غیر معلوم العدد» است و وضع برای این گونه چیزی ممکن است مثلاً اگر کسی که به تازگی گله ای اسب خریده است، در مقام وضع بگوید «اسم همه اسب هایم را «طوفان» گذاشتم» (درحالی که نمی داند چند اسب دارد)، درست است که تعدد اسب ها غیر محصور است ولی به وضع واحد نام همه آنها به اشتراک لفظی تعیین شده است. توجه کنیم که سابقاً گفتیم در این نوع وضع آنچه در مقام وضع تصور می شود، «کل فرس» است نه «کلی فرس»

✱

«الخامس: أن أكثر الألفاظ الغير العلمية موضوعة للمفاهيم الكلية فيجب إلحاق محل البحث بها لأن المشكوك فيه يلحق بالغالب

فتأمل»

(۵) اکثر الفاظی که علم نیستند برای مفاهیم کلی وضع شده اند و موضوع له آنها عام است. پس به حکم الحاق مشکوک به معلوم، محل بحث هم (که کیفیت وضع و موضوع له در آن مشکوک است) به آنها ملحق می شود و می گوئیم موضوع له «عام» دارند.

ما می گوئیم:

(۱) مرحوم قزوینی در جواب به این دلیل می گوید:

اولاً: «حمل بر غالب» امر مسلّمی نیست.

ثانیاً: اگر «حمل بر غالب» را بپذیریم در جایی است که باعث پیدایش «ظنّ به لحوق» شود و در ما نحن فيه - که متأخرین از این مبنا عدو کرده اند - چنین ظنی حاصل نمی شود.

ثالثاً: در «الفاظ غیر علم» غالباً «وضع، عام و موضوع له، عام و مستعمل فيه، عام» است (بلکه همه اینگونه است). پس چگونه شما این الفاظ که مستعمل فيه آنها غیر عام است را ملحق به «غالبی» می کنید که مستعمل فيه آن ها «عام» است.<sup>۱</sup>

(۲) ما در جواب می گوئیم:

حمل به غالب مربوط به جایی است که مسئله ای مشکوک باشد و استدلالی دیگر موجود نباشد در حالیکه مدعیان «خاص بودن موضوع له» در این امر شک ندارند و بر مدعای خویش دلیل اقامه می کنند.

۱. تعلیقة علی معالم الاصول؛ مرحوم قزوینی؛ ج ۱؛ ص ۴۲۹



«السادس : أنها قد استعملت في الجزئيات المندرجة تحت مفهوم كلي فيجب أن يكون حقيقة فيه لأن اللفظ المستعمل في المعاني

المندرجة تحت مفهوم كلي يجب أن يكون حقيقة فيه»

٦) این الفاظ در مصادیق یک مفهوم کلی، به نحو حقیقت استعمال می شوند و هر چه در مصادیق یک مفهوم کلی، حقیقت است، در آن مفهوم کلی هم حقیقت است.

مرحوم قزوینی بر این استدلال اضافه کرده است: در اینجا قاعده ای داریم که هر گاه لفظی در دو معنی که دارای قدر جامعی هستند استعمال شد، اصل آن است که این لفظ برای قدر جامع آنها وضع شده است.<sup>۱</sup>

پس : موضوع له، همان «معنای کلی» است.

مرحوم قزوینی سپس اشکال می کنند:

اولا : این قاعده اصل و اساسی ندارد.

ثانیا : این قاعده در جایی است که لفظ در قدر جامع کثیراً استعمال شود. در حالیکه این الفاظ در قدر جامع استعمال نمی شود.

ما می گوئیم:

این قاعده اگر به این صورت مطرح شود، قاعده ای غلط است چراکه به عنوان مثال «عین» هم در چشم و هم در چشمه استعمال می

شود و آنها هم قدر جامع «جسم بودن» دارند. آیا باید بگوئیم موضوع له عین، «جسم» است.

پس اگر این قاعده را بخواهید جاری بدانید باید آن را چنین تصویر کنید:

« اگر لفظی در همه مصادیق قدر جامع، استعمال شد، در آن قدر جامع «حقیقت» است»

\*\*\*

مرحوم مجاهد ادله گروه دوم (وضع عام؛ موضوع له خاص) را چنین بر می شمرد.

«و للآخرين وجوه أيضا الأول : أنها لو كانت موضوعة للمفاهيم الكلية لكانت من المجازات التي لا حقيقة لها لعدم استعمالها في

تلك المفاهيم بل قد يدعى عدم صحة الاستعمال فيها و التالي باطل أما لامتناع المجاز بلا حقيقة كما عليه بعض أو لندوره في الغاية

فلا يلحق المشكوك فيه به فتأمل»

دلایل گروه دوم:

١) اگر «وضع عام؛ موضوع له عام» باشد ولی مستعمل فيه خاص باشد لازم می آید، استعمال این الفاظ در معنای خاص مجاز

(استعمال در غیر موضوع له) است. و لذا همیشه این الفاظ در معنای مجازی استعمال می شوند. و استعمال آنها در معنای حقیقی -

چنانکه گفته اند - غلط است.

ان قلت : مجاز بلا حقیقت چه اشکالی دارد؟

١. همان ج ١؛ ص ٢٢٩

قلنا : گروهی آن را محال می دانند و گروهی هم آن را نادر می دانند و لذا نمی توان مشکوک (ما نحن فیه، که نمی دانیم وضع در آن به چه شکلی است) را بر نادر حمل کرد.

ما می گوئیم :

- ۱) توجه داشته باشیم که این اشکال بر امثال مرحوم آخوند وارد نیست چراکه ایشان - چنانکه خواهیم آورد - مستعمل<sup>۱</sup> فیه را عام می داند. پس اگر کسی موضوع له را «عام» و مستعمل فیه را «خاص» بداند، این اشکال را نیز باید پاسخ گوید.
- ۲) کسانی که در این الفاظ قائل به «وضع عام ؛ موضوع له عام ؛ مستعمل<sup>۱</sup> فیه خاص» هستند، بر مدعای خویش دلیلی اقامه کرده اند و لذا شک ندارند تا «حمل بر مشکوک» مطرح شود.
- ۳) استحاله «مجاز در جایی که استعمال در معنای حقیقی ممکن نباشد» امری مسلم نیست و می توان به آن ملتزم شد. توجه شود که «مجاز یعنی استعمال در غیر موضوع له» و این امر احتیاج به معنای «موضوع لهی» دارد - که موجود است - ولی «استعمال در غیر موضوع له» وابسته به «استعمال در موضوع له» نیست.
- ۴) تمام این امور در صورتی است که به کارگیری معانی حرفی و امثال آنها را از نوع «استعمال لفظ در معنی» بدانیم و الا اگر گفتیم «وضع و موضوع له در این الفاظ به هر نوع که باشد، فرقی نمی کند چراکه این الفاظ استعمال نمی شوند بلکه علائم هستند و یا ایجاد می باشند» دیگر اشکال وارد نیست.

※

« الثانی : أنه قد شاع استعمالها فی الجزئیات فیجب أن تكون حقيقة فیها لأن الأصل فیما كثر الاستعمال فیه أن يكون معنی حقیقیاً»

- ۲) استعمال الفاظ مذکور در مصادیق شایع است و چون استعمال شایع باید از نوع استعمال حقیقی باشد، در نتیجه این استعمالات باید حقیقی باشد.

ما می گوئیم :

- ۱) استعمال در مصادیق را نباید به معنای «استعمال در یک شیء» دانست. بلکه «من» یک بار در «من بصره»، یکبار در «من تهران» و بار دیگر در «من نجف» استعمال شده است.
- ۲) اینکه اطراد از علائم حقیقت باشد، محل بحث است.

«الثالث : أنها لو كانت موضوعة للمفاهيم الكلية لكانت هي المتبادرة عند الإطلاق و لتوقف فهم الجزئيات على القرينة كما هو شأن المجاز و التالي باطل لأننا كثيرا ما نفهم الشخص المشار إليه من لفظة هذا و متكلم خاص من لفظة أنا مع عدم خطوط المفهوم الكلي بالبال و فيه نظر.»

۳) اگر موضوع له در این الفاظ «معنای کلی» بود، همان معنی در صورتی که قرینه ای نبود، متبادر می شد و خطوط معنای جزئی محتاج قرینه بود در حالیکه چنین نیست.

مرحوم مجاهد این دلیل را نمی پذیرد.

ما می گوئیم:

بر خلاف نظر سید مجاهد، این استدلال از قوت برخوردار است.

✱

«الرابع : أن الكلي نكرة و المضمرات و الموصولات و أسماء الإشارة من المعارف فلا يجوز أن تكون موضوعة للمفهوم الكلي و فيه نظر»

۴) مفاهیم کلی، نکره هستند در حالیکه ضمائر و موصولات و اسماء اشاره معرفه هستند.

مرحوم مجاهد این دلیل را نمی پذیرد.

ما می گوئیم:

نکره و معرفه در اینجا، نکره و معرفه «لفظی» است. چنانکه در اسماء اجناس به آن اشاره شده است و الا «هو» و یا «الذی» به معنای معرفه معنوی نیستند. پس معرفه بودن اینها - و همچنین أنا و أنت - از قرائن کلامی شناخته می شوند.

✱

«الخامس : أنها لو كانت موضوعة للمفاهيم الكلية لما صحّ ما صحّ به القوم على ما حكى من أن للحروف و الضمائر معان حقيقية و معان مجازية و ما صرحوا به من لزوم الحمل على بعض المعاني لكون اللفظ حقيقة فيه دون غيره إذ جميع الأفراد المستعمل فيها اللفظ على ذلك التقدير من المجاز من غير الحقيقة و فيه نظر»

۵) گفته اند حروف و ضمائر دارای معنای مجازی و معنای حقیقی است، در حالیکه اگر موضوع له آنها عام و مستعمل فيه آنها خاص باشد، همه استعمالات آنها مجازی است.

مرحوم مجاهد این دلیل را نمی پذیرد.

ما می گوئیم :

۱) اینکه قوم تصریح کرده باشند به اینکه حروف و ضمائر دارای معنای حقیقی و مجازی است، بنابر مشی لغویون است که به این دقائق توجه نداشته اند و مرادشان آن است که یک مستعمل فيه اولیه برای این الفاظ هست و یک مستعمل فيه ثانوی که از آن مستعمل فيه

اولیه منتزع می شود.

و حال اگر «مستعمل فيه اوليه» حقیقی بود، مستعمل فيه ثانوی، معنای مجازی است و اگر مستعمل فيه اوليه مجازی بود، مستعمل فيه ثانوی «مجاز در مجاز» است. توجه کنیم که «مجاز در مجاز» از زمره مسائل ادبی است. مرحوم قزوینی می نویسد:

«سبک المجاز فی المجاز و هو أن يستعمل اللفظ فيما يناسب مناسب الموضوع له لعلاقة بينه و بين ذلك المناسب لا لعلاقة بينه و

بين نفس الموضوع له»<sup>۱</sup>

(۲) این اشکال بر مثل مرحوم آخوند وارد نیست.

※

«السادس : أنها لو كانت موضوعة للمفاهيم الكلية للزم اتحاد معنى الحرف مع معنى الاسم فإن من وإلى على هذا التقدير

موضوعان لمطلق الابتداء و الانتهاء الذي هو معنى اسم و التالي باطل فإن معنى الاسم معنى مستقل بالمفهومية يصلح لأن يحكم

عليه و به بخلاف معنى الحرف»

(۶) اگر وضع در حروف «عام» و موضوع له «عام» باشد، فرقی بین اسم و حرف نخواهد بود.

مرحوم مجاهد این دلیل را نمی پذیرد.

ما می گوئیم : این اشکال از مهمترین اشکالات به این مبنا است که مرحوم آخوند از آن پاسخ گفته و دیگران نیز به آن پرداخته اند.

در آینده و در ذیل بحث از مبنای مرحوم آخوند به این اشکال خواهیم پرداخت.

مرحوم مجاهد در ادامه اشکال و جوابی را مطرح می کند:

«لا يقال لو كانت موضوعة للجزئيات لما صح إرجاع الضمير إلى المفهوم الكلي و التالي باطل لأننا نقول ليس المراد من الجزئيات

الجزئيات الحقيقية بل ما يعمها و الإضافية و الإشارة إلى الجنس إشارة إلى الجزئي الإضافي بالنسبة إلى مطلق ما يشار إليه فتدبر»<sup>۲</sup>

توضیح :

(۱) ان قلت : اگر موضوع له ضمائر، معنای عام باشد، نمی شود آن را درباره «مفاهیم کلی» به کار برد در حالیکه این کار ممکن است

(مثلاً می گویند مفهوم الانسان هو الحيوان الناطق)

(۲) قلنا : مراد از جزئی، جزئی حقیقی نیست بلکه مراد جزئی اضافی است و مفهوم های مورد اشاره ضمیر (مفهوم الانسان) نسبت به

مطلق مفاهیم، جزئی اضافی است.

ما می گوئیم: سابقاً تفاوت مبنایی که خاص را به معنای جزئی حقیقی می داند (امام خمینی)، با مبنایی که آن را به معنای جزئی اضافی

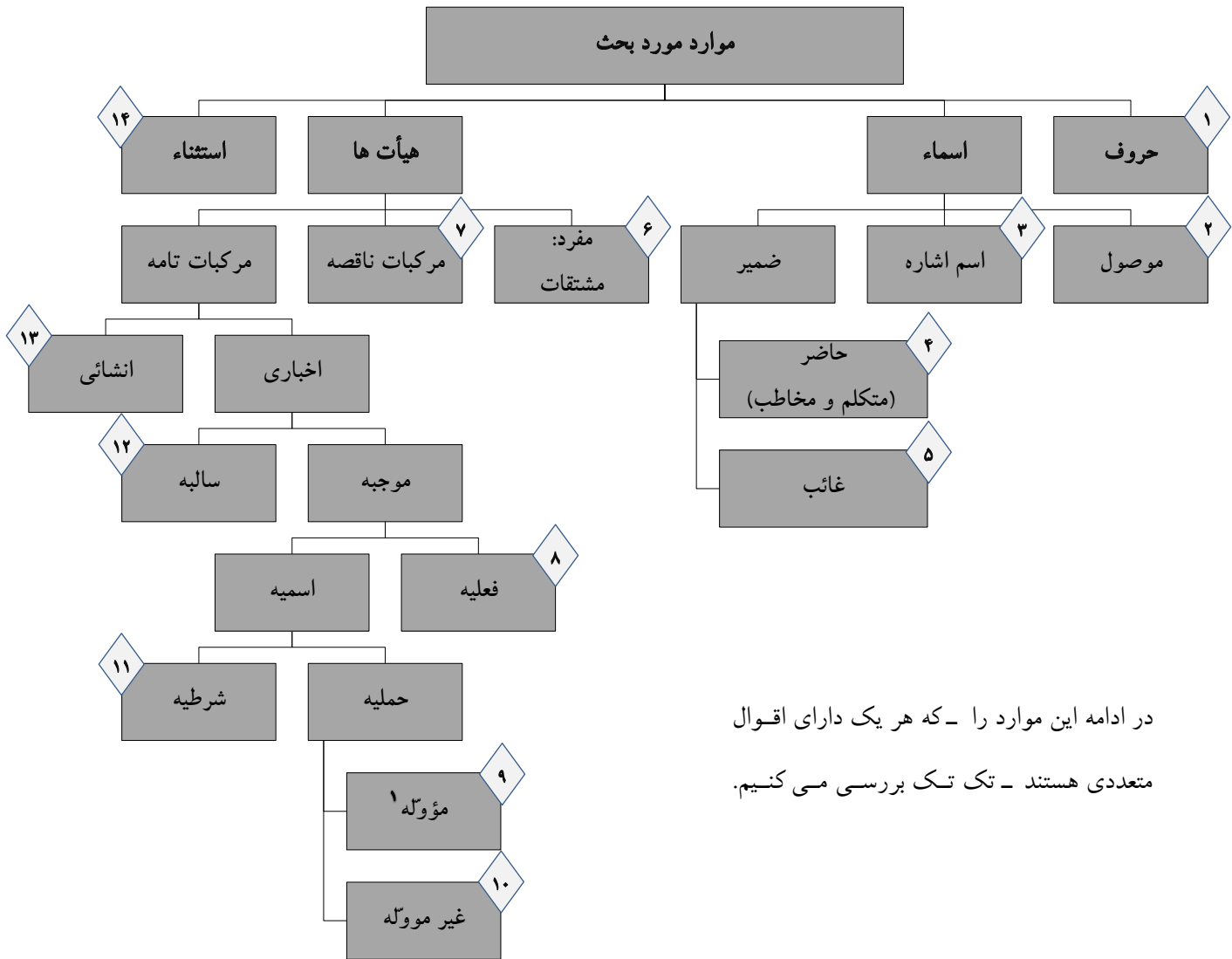
می دانست، اشاره کردیم و در آینده به طور مفصل در بررسی نظریه امام خمینی به آن می پردازیم.

۱. تعلیقة علی معالم الاصول : ج ۱ ص ۱۴۳

۲. مفاتیح الاصول : ص ۴۴

کلمات بزرگان در مورد اموری که وضع در آنها به نحو «وضع عام؛ موضوع له عام» دانسته شده است، مختلف است و نمی توان حکمی واحد درباره آنها صادر کرد. در نتیجه باید هر یک از آنها را به تنهایی بررسی کنیم.

مواردی که مورد بحث واقع شده اند عبارتند از:



در ادامه این موارد را - که هر یک دارای اقوال متعددی هستند - تک تک بررسی می کنیم.

۱. قضیه «مؤوله» قضیه ای است که «حروف و یا امثال حروف» در ناحیه محمول آن قرار دارد. مثل قضیه «زیدٌ فی الدار» و «عمرو علی السطح» و

«الجسم له البیاض»: مناهج الوصول ج ۱ ص ۸۹